

عید مبعث^۱

حاج دکتر نورعلی تابنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عید سعید مبعث را به همهٔ مسلمین جهان به خصوص شیعیان و بالخصوص فقرا، مخصوصاً فقرای حاضر در این جلسه و آنهایی که این سخنان را می‌شنوند، تبریک می‌گوییم.

این عیدی است که خداوند با آوردن آن بر ما منت گذاشت. خداوند با این همه نعماتی که داده، ما را آفریده، هستی بخشیده، بر ما منت گذاشته و حتی وقتی می‌خواهد مؤمنان را تشویق کند، می‌گوید: جان و مالتان را می‌خرم و در مقابل به شما بهشت را می‌دهم.^۲ وقتی می‌خواهد بگوید انفاق کنید، می‌گوید: کیست که به من قرض بدهد؟^۳ با اینکه مالک همه چیز است. اما با این همه بزرگواری چند

۱. متن بیانات جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) در حسینیه امیرسلیمانی

تهران در تاریخ ۲۳ مهر ۱۳۸۰ (۲۷ رجب ۱۴۲۲) به مناسبت عید مبعث رسول اکرم.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۱: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۵: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا.

چیز را بر ما منت گذاشته است: یکی از آنها ایمان و هدایت^۱ است و دیگر اینکه می‌فرماید: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ،^۲ خدا منت بر شما می‌گذارد که از بین خودشان کسی را برمی‌انگیزد تا آیاتش را برای آنها بخواند و برای اینکه آنها را تربیت و پاک کند و به آنها کتاب الهی و حکمت بیاموزد.

این که برمی‌گزینند، همین بعثت است. پس به این گزینش، خیلی اهمیت می‌دهیم و باید بدهیم برای اینکه خدا بر ما منت گذاشته است. اگر هم ما قدرش را ندانیم، خداوند وقتی منت می‌گذارد بر ما معلوم می‌شود که خیلی چیز با ارزشی است. نقص از ماست که متوجه نمی‌شویم، این است که عید مبعث یا بعثت رسول اکرم را باز هم به همه تبریک می‌گوییم.

لغت بعثت و بعث و مبعث در موارد مختلفی به کار برده شده است. مثلاً در مورد از خواب بیدار شدن هم در بعضی موارد بعثت می‌گویند: لَكَ الْحَمْدُ أَنْ بَعَثْتَنِي مِنْ مَرْقَدِي وَلَوْ شِئْتَ جَعَلْتَهُ سَرْمَدًا. البته این در مورد روز قیامت هم مصداق دارد ولی در مورد صبح هم که از خواب بیدار می‌شویم، ما را از مرقدمان به اصطلاح، برانگیخته (بعث) است. راجع به فرستادن نماینده‌ای یا مأموریت دادن به نماینده‌ای هم اسمش را بعثت گفته‌اند. کما اینکه بعثت رسول می‌گوییم. بعثت دلالت‌های معنوی متعددی دارد و چه بسا منظور خداوند تمام آن معانی است.

یکی از معانی بعثت، برانگیخته شدن در روز قیامت است. خداوند مرده را زنده می‌کند. بنابراین زنده کردن مرده یک برانگیختگی است، یک بعثت است. پیغمبر را خداوند برانگیخت. برای کی؟ برای ما. چرا؟ برای اینکه ما را از خواب

۱. سوره حجرات، آیه ۱۷: اللَّهُ يُمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ (خدا بدان سبب که شما را به ایمان راه نموده است بر شما منت می‌نهد).

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

غفلت، از آنچه مرگ انسانیت است، نجات بدهد. به ما روح انسانیت یعنی در واقع روح الهی بدمد. یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و لِرَسُولِهِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ^۱: ای مؤمنین وقتی خداوند و پیغمبرش شما را می خواند به سمت امری که شما را زنده می کند (لِمَا يُحْيِيكُمْ) اجابت کنید و دنبالش بروید... تمام دستورات پیغمبر، تمام دستورات اسلامی، ما را زنده می کند و جان می دهد. پس آمدن آن کسی که ما را زنده می کند و از مرگ بیرون می آورد، خودش بعثت است. بنابراین به یک معنا این بعثت انشاءالله بعثت ما باشد یعنی خداوند ما را از مردگی نجات بدهد و زنده کرده باشد.

در عربستان آن روز، هیچ بارقه‌ای از آنچه امروز علم، فرهنگ و تمدن می‌گویند نبود. ولی پیغمبری که از آن محیط ظاهر شد تمام جهان را گرفت، مثل چتری که از یک کویر بی آب و علف بر تمام جهان سایه انداخت. فرقی که در اینجا بین فلاسفه و نوابغ با پیغمبران دیده می‌شود این است که نوابغ، علما، در محیطی به وجود می‌آیند که سابقه تعلیم و تربیت دارد. مثل یونان قدیم که مرکز تمدن و مرکز فلسفه و هنر بود یا ایران قدیم. ولی مابقی جاها در جهل و فساد غوطه‌ور بودند. پیغمبران در محیطی برانگیخته شدند که ظاهراً هیچ تناسبی با مولدشان نداشت. از همان اوّل چنین بوده است، مثلاً نوح (ع) در محیطی رشد کرد که مسخره‌اش می‌کردند. چندین بار کتکش زدند، نزدیک بود که جانش را از دست بدهد ولی خداوند مقدر کرده بود که بماند. موسی (ع) در سرزمین بنی اسرائیل آن روز ظهور کرد. البته مدّتی در محیط درباری بود و بعد برگشت. وقتی که وارد زندگی ساده چوپانی شد، آن وقت خدا او را برانگیخت. عیسی (ع) همین جور. پیغمبر ما هم چنین بود. از محیطی و زمانه‌ای برخاست که ظاهر آن با

۱. سوره انفال، آیه ۲۴.

ظواهر اسلام به هیچ‌نحو متناسب در نمی‌آمد. به این معنی که کشورهای که در دورتادور محیط عربستان بودند، مثلاً کشور ایران آن روز، در فساد بودند. کشور ایران رژیمش رژیم سلطنتی ساسانیان بود که پادشاهانش خودشان را خدا یا اقلاً فرزند خدا می‌دانستند. در محیط جامعه درجه‌بندی بود. چهار گروه بود که هیچ گروهی حق نداشت از مزایای گروه دیگر استفاده کند. سواد یادگرفتن فقط مخصوص موبدان و بالادستان بود که اگر می‌خواستند یاد می‌دادند و گرنه که نه. در این طرف در عربستان همه بی‌سواد بودند. در تمام مکه می‌گویند هفت یا هفده نفر بودند که سواد خواندن و نوشتن داشتند. در آن محیط که مردم حق خودشان نمی‌دانستند که تقاضای سوادآموزی کنند، در آن محیط که به قول خودشان، مردم عرب بادیه‌نشین و عرب بیابان‌گرد بودند، دستوری آمد که: *طَلِبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ*؛ هر مسلمانی باید دنبال علم و دانش برود. چقدر تفاوت بین اینها است؟ آنجا کسی خودش را همچون خدا می‌دانست، ولی در اینجا کسی آمد و گفت: *لا اله الا الله؛ جز الله خدایی نیست*. وقتی به خودش خیلی توجه می‌کرد، می‌فرمود: *انا بشرٌ مثلكم*^۱، من هم بشری هستم مثل شما.

در امپراطوری رم آن وقت همین وضعیت از لحاظ حکومتی بود. از لحاظ مسیحیت هم کشیش‌ها خودشان را حاکم بر همهٔ سرنوشت مردم می‌دانستند. ولی در این طرف، درست است که جانشین پیغمبر علی (ع) بود ولی شاید خداوند مصلحت دانست که مسلمانان خودشان خلیفه را انتخاب کردند. در خود عربستان هم قبایل همیشه با هم در حال جنگ بودند. قبیله یک واحد اجتماعی بود که بالاتر از فرد بود. یعنی اگر فردی از یک قبیله مورد ستم واقع می‌شد، تمام قبیله خون‌خواهش بودند و برایشان فرق نمی‌کرد که مثلاً چون یک نفر از افراد قبیله

۱. سورهٔ فصلت، آیهٔ ۶.

کشته شده فقط قاتل را پیدا و قصاص کنند. لذا به هر یک از افراد آن قبیله قاتل که دسترسی داشتند مجازاتشان می‌کردند. اما پیامبر به این مردم فرمود: وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ^۱ در قصاص حیات دارید و افزود: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرِّ بِالْحَرِّ^۲...، در قتل حق قصاص دارید یک نفر آزاد به یک نفر... اما بعد می‌فرماید: فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ^۳...، کسی که از برادرش عفو کند، یعنی حقش را ببخشد، این رحمتی است و خداوند به او کرم می‌کند. این با آن روحیه عرب سازگار نیست. این است آن تفاوت‌هایی که نبوت پیغمبری با نبوغ و حکمت انسانی دارد.

اصلاً قبل از بعثت در واقع قوانینی در عربستان نبود که ما بخواهیم قوانین اسلامی را با آن مقررات مقایسه کنیم، چه مقررات فردی چه مقررات اجتماعی. ولی اگر قوانین اسلامی را با مقررات اخلاقی فردی یا با مقررات اجتماعی که علمای اخلاق نوشتند، مقایسه کنیم عظمت آن فهمیده می‌شود. با همه حملاتی که در این هزار و چند صد سال به اسلام کرده و باز هم خواهند کرد، مع ذلک اسلام روز به روز در توسعه و عظمت است. هر لطمه‌ای هم بخواهند بزنند، هر حمله‌ای هم که به اسلام و به مسلمین بکنند، این به منزله همان مثال چکش است که بر آهن کوبیده می‌شود و خاصیتش این است که آهن محکم‌تر می‌شود. آنقدر آهن محکم‌تر می‌شود که دسته چکش را می‌شکنند.

پیغمبر در چنین محیطی به دنیا آمد و در چنین محیطی پرورش یافت. پرورشش مقدر الهی بود که ابتدا به دست جدش عبدالمطلب که موحد و خداشناس بود باشد. بعد از عبدالمطلب تحت تربیت عمویش ابوطالب بود که او هم موحد و خداشناس و بلکه به عقیده بزرگان تصوف که در هر دوره انسان کاملی باید باشد، ابوطالب سلف پیغمبر در امر هدایت بود. او به پیغمبر اجازه داد و

۱ و ۲ و ۳. سوره بقره، آیات ۱۷۸ و ۱۷۹.

پیغمبر را به شاگردی قبول کرد و بعد پیامبر به مقامی رسید که ابوطالب خودش شاگرد پیغمبر شد.

وقتی که هنوز بعثت رخ نداده بود و محمد را به عنوان نبوت نمی شناختند، او را به عنوان امین می شناختند: "محمد امین". کسی که مورد اعتماد و حلّ هرگونه اختلاف بود کما اینکه وقتی بنای خانه کعبه را می خواستند تعمیر کنند، چهار تا سِمَت در خدمت خانه کعبه بود که هر کدامش را یکی از رؤسای قبایل قریش تصدی داشتند. وقتی می خواستند حجرالاسود را نصب کنند، هر کدام از اینها می گفتند من باید سنگ را بردارم. هیچ کدام توافق نکردند بالاخره قرار بر این شد که هر چه محمد امین بگوید انجام دهند. وقتی پیغمبر وارد مسجد شدند، از ایشان پرسیدند. حضرت عباى خود را روی زمین انداختند و سنگ را روی آن گذاشتند. گفتند هر کدام از شما چهار قبيله يك گوشه عبا را بگيريد و برداريد و بياوريد اینجا. وقتی آنجا بردند خود پیغمبر سنگ را برداشتند و نصب کردند.

خوب این اعتمادی بود که به بی طرفی و بزرگواری پیغمبر حتی قبل از بعثت هم داشتند. یا مسأله حلف الفضول که قدمی بود که در راه صدق در آن ایام جاهلیت به نفع مردم برداشته شد. قَسَم یک عده از آنهایی که شاید راهی در دل به خدا داشتند و با هم نشستند و هم قسم شدند که مظلومان را کمک کنند. این را حلف الفضول می گفتند. پیغمبر هم به این حلف الفضول پیوست و همیشه از آن تجلیل می کرد.

خوب در همان ایام معلوم بود که پیغمبر ارتباطی با مبانی عالیه ای دارد. در غالب اوقات، چه ماه رمضان و چه ایام دیگر، حضرت به غار حرا تشریف می برد و آنجا روزه می گرفت و عبادت می کرد. و حضرت خدیجه با کمال بزرگواری در خدمت حضرت بود و تأیید و تشویق می کرد و هرگز موجب ناراحتی ایشان را

فراهم نکرد. تکیه حضرت که قریش اذیتش می‌کردند به خدیجه و ابوطالب بود. چون ابوطالب از لحاظ اهمیت و احترامی که داشت جانشین عبدالمطلب بود. خدیجه هم از خاندان محترمی بود و خودش را هم می‌شناختند، این است که کمتر مزاحم می‌شدند.

اما بعثت چگونه بود؟ بعثت یعنی وقتی که پیغمبر مأمور به بیان آن حقایقی شد که در دلش بود. همه پیغمبران از اول عمرشان موحد و خداجو بودند. پیغمبر هم همین جور خداجو بود تا بعد از آن باری که از غار حرا پایین تشریف می‌آورد، خود پیغمبر بعداً فرمود که دیدم جبرئیل آمد و به من گفت: "اقرأ" (بخوان). من گفتم خواندن بلد نیستم، دو مرتبه گلوی مرا فشار داد و گفت: "اقرأ"، باز همین را گفتم. مرتبه سوم فشار داد و گفت: بنا به امر الهی: اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ وربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم؛ بخوان به نام خداوندی که بشر را خلق کرد، او را از علق آفرید، بخوان به نام پروردگار بزرگوار که با قلم تعلیم داد و آنچه را که انسان نمی‌دانست به او یاد داد. به بشر علم داد و او را با قلم آشنا کرد که انتقال علم است؛ یعنی هم خودش علم بیاموزد، هم آن را انتقال بدهد.

پیغمبر ما شروع کار رسالتش یا به اصطلاح امروزی، شعار اولیه‌اش این بود، کما اینکه حضرت موسی شعار اولیه‌اش در وحی‌ای بود که خداوند به او فرمود: انا اَحْتَرْتُكَ... وَاقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي^۲ من تو را برای خودم برگزیدم و تو نماز را برای یاد من پیادار. شاید این حکم برای بنی اسرائیل بود که دستور داده شد نماز را برای کارهای دنیایی نخوان، نماز را برای یاد من بخوان. دستوری که به پیغمبر ما داده

۱. سوره علق، آیات ۱ تا ۵.

۲. سوره طه، آیات ۱۳ و ۱۴.

شد این است که برو جلو، خودت می فهمی که نماز را باید به یاد من بخوانی. عَلمَ الانسانَ بالقلم، خداوند انسان را علم داد، یعنی کم کم خود می فهمی. آن وقت، آن ملت، آن اسلام کودک بود که به او گفتند چه بکن. ولی این دفعه گفتند برو جلو خودت می فهمی. بعد پیغمبر فرمودند که آدم پابین، در پابین کوه یا در جایی دیگر باز فرشته را دیدم. به او نگاه کردم و به صورت انسانی دیدمش که یک پایش این طرف افق و پای دیگرش آن طرف افق بود. به هر جا هم نگاه می کردم او را می دیدم.

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم
 به هر جا نگاه می کردم او را می دیدم. این کمال سلوک پیغمبر بود، محو بود. البته نه در جبرئیل بلکه در ارباب جبرئیل. جبرئیل یک بار دیگر هم به صورت انسان برای پیامبر متمثل شد و آن یادآوری واقعه در پیشگاه حضرت مریم بود. پیغمبر فرمود که من ترسیدم، نگران شدم. حضرت آمدند منزل، عرق کرده بودند. خودشان را پیچیدند در چیزی که آیه دیگری نازل شد: یا ایها المدثر قم فأنذر؛^۱ ای کسی که خود را پوشانده ای، برخیز و اندرز بده.

حالا آیات اولیه نازل شده سوره مزمل یا مدثر یا سوره حمد بوده، اختلاف نظر است ولی فرق نمی کند. این واقعه در ۲۷ رجب بود یعنی امروز که روز مبعث است. البته بعضی ها می گویند چون در یک آیه آمده: إنا أنزلناه فی لیلۃ القدر، پس همه قرآن در یک شب نازل شد و در آیه دیگر آمده شهر رمضان، اَلذی أنزل فیہ القرآن^۲: ماه رمضان که قرآن در آن نازل شد. اینها با هم منافاتی ندارند چون بنا به تعبیرات عرفانی قرآن یک بار به صورت جملگی بر قلب پیغمبر نازل شد و

۱. سوره مدثر، آیات ۱ و ۲.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

این در ماه رمضان بود. اُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ، دالّ بر انزال است یعنی یک باره نازل شد. بعد به تدریج در هر موردی و به اصطلاح شأن نزولی آیات جدیدی آمد. این مثل این است که فرضاً کوششی می شود و می خواهند یک سازمانی یا شرکتی یا حکومتی تشکیل بدهند. برای این کار کلیاتی در ذهن همه هست که می گویند باید این جور باشد. بعد یک نفر، دو نفر مأمور می شوند که اساسنامه را بنویسند. اصل آن چیزی است که در فکر همه هست و مشترک است که یک باره نازل می شود. قرآن هم به همین ترتیب یک باره در ماه رمضان بر پیغمبر نازل شد و اساسش این است که لا اله الا الله. خوب طبعاً کسی که این عبارت را بگوید به نبوت پیغمبر ایمان دارد و می گوید محمداً رسول الله و بعد معاد یا برگشت به سوی خدا را قبول دارد.

اینها اساس اولیه اسلام است که همه احکام قرآن با اینها منطبق است. این روح اولیه قرآن است. اثر بعثت را هنوز که هنوز است در جهان می بینیم. آثاری که این واقعه در بشریت داشته است تا آخر روز قیامت هم ادامه خواهد داشت. پیغمبر در اول فقط خودش و چند نفر از نزدیکان می دانستند که پیامبر است. نماز قبلاً مدّت ها دو رکعت بود. نمازی که حضرت می خواند فقط خدیجه و علی پشت سرش بودند. می رفتند به مسجد الحرام جلوی کعبه نماز می خواندند. مدّت ها فقط همین بود تا اینکه خداوند تدریجاً قدرتی به پیغمبر داد. خداوند هم ایا دارد از اینکه امور را جز به اسباب خودش انجام بدهد: إِنَّ اللَّهَ أَبَى أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا. البته گاهی ممکن است خلاف این باشد چنان که برای موسی عصا کار اژدها را کرد یا اینکه نیل را شکافت. ولی این به ندرت است و هر کاری خداوند بخواهد بکند به وسیله اسبابی که خودش آفریده است، می کند.

خوب به طور طبیعی اول پیغمبر از وضعیت خود در میان مردم مکه خیلی ناراحت بود. یک تنه باید در تمام مکه بگوید که این بتها چیست که می پرستید؟

اینها سنگ است، همان کاری که حضرت ابراهیم هم می خواست بکند که در آتش انداختنش. خداوند تدریجاً او را محکم کرد. در یک آیه قرآن آمده که خطاب به پیامبر می گویند: کافران می پرسند که چرا قرآن یک باره به تو نازل نشد؟ خداوند می فرماید: قرآن را کم کم برایت فرستادیم که قلب تو را محکم کنیم.^۱ یعنی تدریجاً این بار سنگین را به عهده ات گذاشتیم. تا اینکه پیامبر به درجه ای رسید که خداوند فرمود: و أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ،^۲ قوم و خویش های خودت را انذار کن، بترسان.

اینها همه دنباله بعثت است. بعثت را از لحاظ شخصی بگیریم همان اولی است که پیغمبر برانگیخته شد. اما اگر از لحاظ ما امت بگیریم اینها مراحل بعثت است. در اینجا پیغمبر مبعوث شد بر قوم و خویش هایش. از این رو قوم و خویش ها را دعوت کرد به غذایی که ظاهراً کم به نظر می رسید ولی مهمانان که تقریباً ۴۰ نفر بودند خوردند و زیاد هم آمد. روز اول گویا مجال نشد. روز دوم و روز سوم پیغمبر فرمود: هر که به من ایمان بیاورد، هر که با من به اسلام بیعت کند، جانشین و وصی من است. اما هر چند بار فقط علی (ع) بلند شد و عرض کرد: من در خدمتم. از اینجا دیگر دعوت پیامبر آشکار شد. پیغمبر گفت که شما مرا راستگو می دانید؟ همه گفتند: بلی. فرمود: اگر من بگویم پشت این کوه هایی که دور مکه را در برگرفته، قشونی هست که می خواهد شما را قتل و غارت کند، باور می کنید؟ گفتند: بله. گفت: پس من به شما خبر می دهم که یک روز محاسبه در کمین شما است. از آن روز حساب بترسید و به خداوند ایمان بیاورید. همه حضرت را مسخره کردند. ولی به تدریج چند نفری ایمان آوردند. ابوبکر، عثمان

۱. سوره فرقان، آیه ۳۲. و قال الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِيُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً.

۲. سوره شعرا، آیه ۲۶.

و چند نفر دیگری ایمان آوردند. ولی باز هم اذیت می‌کردند. پیغمبر به طائف تشریف بردند. در آن زمان سه شهر مدینه و مکه و طائف در عربستان اهمیت داشت. جاهای دیگر همه قبیله‌ای بودند. حضرت رفتند به طائف و بعثت خودشان را به آنها اعلام کردند. ولی آنها هم حضرت را بیرون کردند و حتی بچه‌ها را وادار کردند که به حضرت سنگ بزنند و پای ایشان زخمی شد و فقط یک نفر که غلامی مسیحی بود خدمت حضرت آمد و مسلمان شد.

در آن زمان دعوت منحصر به همان محیط مکه بود تا خداوند مجدداً فرمود: و ما أرسلناك إلا كافةً للناس بشيراً و نذيراً، تو را برای تمام مردم جهان به عنوان بشارت و انذار فرستادیم. از اینجا پیغمبر بعثت را آشکار فرمود. به این ترتیب که نامه‌هایی مرقوم فرمودند به پادشاهان وقت: یکی به حبشه، یکی به روم و یکی به ایران قدیم. آنها را به اسلام دعوت کردند و گفتند اگر اسلام بیاورید و دستورات اسلام را رعایت کنید ما به شما کاری نداریم، فقط می‌خواهیم اسلام بیاورید. از اینجا دیگر اسلام آشکار شد.

بعثت در واقع از لحاظ خود حضرت همان لحظه‌ای بود که وحی آمد یعنی جبرئیل آمد. از لحاظ ما مردم اگر بعثت را به آن معنا بگیریم که مرده زنده می‌شود، آن وقتی است که ما که از لحاظ انسانیت مرده‌ایم زنده بشویم. آن وقت برای ما بعثت است. بنابراین ما به تیمن این روز که بعثت اولیه پیغمبر، بعثت شخصی پیغمبر است، و می‌شود گفت عید تولد معنوی ما هم هست، از خدا می‌خواهیم که ما را هم برانگیزد. ما را هم از این مرگ، مرگ معنوی نجات بدهد. انشاءالله